

## تحلیل شخصیت و سیاست‌های احمد قوام السلطنه (۱۲۵۲-۱۳۳۴ش)

۱۸ اسفند ۱۴۰۴ ساعت ۱۲:۳۲

یکی از درخشان‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین دوران‌های حیات سیاسی قوام، مواجهه او با بحران تجزیه ایران در پی خروج نیروهای شوروی از ایران پس از جنگ جهانی دوم بود. در این مقطع، آذربایجان زیر سلطه نیروهای دموکراتیک (فرقه دموکرات) بود و شوروی علناً از تجزیه حمایت می‌کرد.

احمد قوام السلطنه، ملقب به قوام السلطنه، یکی از برجسته‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران است که دوران فعالیت سیاسی خود را از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تا سال‌های اولیه سلطنت محمدرضا پهلوی امتداد داد. او که در سال ۱۲۵۲ش (۱۸۷۳م) در تهران دیده به جهان گشود، از خاندان ریشه‌دار و با سابقه قوام بود؛ خاندانی که سابقه طولانی در دستگاه اداری و دیوانی ایران داشت. این میراث خانوادگی، تحصیلات در اروپا و آشنایی عمیق با ساختارهای بوروکراتیک، زمینه‌ساز ورود زودهنگام او به کالبد قدرت شد.

قوام در دوران جوانی، به سرعت در مراتب اداری پیشرفت کرد و مناصب مهمی چون وزارت مالیه و صدراعظمی را تجربه نمود. اما آنچه شخصیت سیاسی او را متمایز می‌سازد، فاصله‌گیری او از هیجانات سیاسی و اتکای کامل بر تعقل، حسابگری دقیق و درک عمیق از بازی قدرت بود. او در محیط ایران تحت سلطه نفوذ قدرت‌های خارجی (به‌ویژه روسیه و بریتانیا)، به خوبی دریافته بود که بقای یک سیاستمدار و مهم‌تر از آن، حفظ استقلال نسبی کشور، نه در شعار دادن‌های پرشور و ایستادگی‌های مطلق، بلکه در انعطاف‌پذیری استراتژیک و برقراری سیاست موازنه میان قدرت‌های بزرگ محقق می‌شود. این رویکرد منفعت‌طلبانه و پراگماتیستی، هسته اصلی فلسفه حکومتی او را تشکیل داد.

سیاست موازنه و نگاه به «خط سوم»

ایران قرن بیستم میلادی، به‌ویژه در دوره قاجار، به‌مثابه صفحه شطرنجی بود که مهره‌های اصلی آن توسط قدرت‌های خارجی هدایت می‌شدند. سیاست خارجی سنتی رجال ایرانی معمولاً حول محور انتخاب یکی از این دو قطب (روس یا بریتانیا) می‌چرخید؛ یا هم‌سویی با شمال برای حفظ مقام، یا نزدیکی به جنوب برای کسب حمایت مالی و سیاسی.

قوام السلطنه این پارادایم سنتی را به چالش کشید. او معتقد بود که اتکای کامل به هر یک از این دو قدرت، در نهایت به معنای فروش بخشی از حاکمیت ملی است. استدلال بنیادین او این بود که برای حفظ استقلال واقعی، ایران باید به یک قدرت سومی

تکیه کند که منافع مستقیم و متضادی با تمامیت ارضی ایران نداشته باشد.

آمریکا به مثابه داور جهانی

در تحلیل‌های ژئوپلیتیکی قوام، ایالات متحده آمریکا در این نقش ظاهر شد. در آن زمان، آمریکا هنوز قدرت مسلط منطقه‌ای نبود و حضور سیاسی مستقیمی در ایران نداشت. قوام، آمریکا را «دور اما بی‌طمع» توصیف می‌کرد. او تصور می‌کرد که آمریکا، با فاصله جغرافیایی و دوری از منازعات سنتی ایران و روسیه، می‌تواند در مقام یک داور بین‌المللی عادل وارد عمل شود. هدف اصلی این بازی این بود که حضور آمریکا به عنوان وزنه تعادل، مانع از آن شود که بریتانیا و روسیه بتوانند به‌طور کامل بر مقدرات ایران سایه افکنند.

تجلی عملی این سیاست:

سیاست «خط سوم» قوام صرفاً یک نظریه نبود؛ بلکه در عمل، زمینه ورود مستشاران مالی آمریکایی به ایران را فراهم آورد. این اقدام که در دهه ۱۹۲۰ میلادی (دوره نخست‌وزیری او) کلید خورد، تلاشی بود برای مدرن‌سازی ساختارهای مالی کشور تحت نظارت یک نیروی خارجی که انتظار می‌رفت کمتر از نفوذ روس و انگلیس، به دنبال امتیازات سیاسی یا نظامی باشد. این رویکرد، هرچند در کوتاه‌مدت کارایی داشت و سیستم مالی را سامان می‌داد، اما در بلندمدت، مقدمه‌ای برای نفوذ فرهنگی و سیاسی گسترده‌تر غرب در ایران تلقی شد.

قوام و بحران آذربایجان (۱۳۲۴-۱۳۲۵ش)

یکی از درخشان‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین دوران‌های حیات سیاسی قوام، مواجهه او با بحران تجزیه ایران در پی خروج نیروهای شوروی از ایران پس از جنگ جهانی دوم بود. در این مقطع، آذربایجان زیر سلطه نیروهای دموکراتیک (فرقه دموکرات) بود و شوروی علناً از تجزیه حمایت می‌کرد.

استراتژی دیپلماسی چندلایه

قوام، که در سال ۱۳۲۴ش به نخست‌وزیری رسید، رویکردی عمل‌گرایانه و استادانه در پیش گرفت که مبتنی بر هنر وقت‌گشی و دیپلماسی ضربدری بود:

۱. تلطیف روابط با مسکو: قوام می‌دانست که رویارویی مستقیم نظامی با شوروی در آن زمان ناممکن است. او با لحنی نرم و اطمینان‌بخش، ژوزف استالین را متقاعد ساخت که دولت مرکزی ایران قصد دارد به حقوق خلق‌های ایران احترام بگذارد. قوام شخصاً به مسکو سفر کرد و وعده‌هایی در زمینه اعطای امتیاز نفتی به شوروی در ازای خروج کامل نیروها داد (هرچند که بعداً این وعده را زیر پا گذاشت).

۲. جذب حمایت بین‌المللی: همزمان با مذاکرات مسکو، قوام به شدت تلاش کرد تا پرونده ایران را به مجامع بین‌المللی، به‌ویژه

شورای امنیت سازمان ملل متحد، بکشاند. این اقدام، شوروی را در تنگنای اخلاقی و سیاسی قرار داد، زیرا دخالت مستقیم در امور داخلی کشورها در مرئی و منظر جهانی، با اصول تأسیس سازمان ملل در تضاد بود.

۳. تقویت بنیه داخلی: در سایه مذاکرات، قوام به ارتش ایران فرصت داد تا سازماندهی خود را بهبود بخشد و نیروهای نظامی را به تدریج به مرزهای آذربایجان اعزام کند.

نتیجه و تبعات:

تحت فشار دیپلماتیک و تهدید مداخله شورای امنیت، شوروی مجبور به عقب‌نشینی نیروهای خود شد. پس از خروج نیروهای خارجی، قوام به ارتش اجازه داد تا با قدرت کامل وارد آذربایجان شده و دولت محلی را سرکوب کنند. از منظر حفظ تمامیت ارضی ایران، این اقدام یک پیروزی بزرگ برای قوام محسوب می‌شد. او بدون درگیری نظامی گسترده، کشور را از تجزیه نجات داد.

با این حال، در نگاه ملی‌گرایان تندرو و مذهبیون، قوام همچنان سیاستمداری حيله‌گر و فرصت‌طلب بود. این گروه، تعامل قوام با شوروی را خیانت و به تعویق انداختن خروج نیروها را یک بازی برای منافع شخصی می‌دانستند. این دیدگاه، نشان‌دهنده شکاف عمیق میان سیاست واقع‌بینانه قوام و آرمان‌گرایی سیاسی غالب در جامعه بود.

رابطه با قدرت و مردم

شخصیت قوام متمرکز بر مفهوم سیاست‌ورزی از بالا بود. او معتقد بود که اداره یک کشور پیچیده و در حال گذار، مانند ایران، نیازمند دستانی است که از محاسبات عقلانی پیروی می‌کنند نه از هیجان جمعی. قوام ذاتاً سیاستمداری محتاط و اهل پشت‌پرده‌داری بود تا سیاستمداری مردمی و محبوب.

فاصله‌گیری از توده‌ها

او هرگز نخواست به رهبر یک جنبش یا حزب توده‌ای تبدیل شود. به همین دلیل، رابطه او با مردم همواره فاصله‌دار بود. او به مردم بیشتر به چشم عاملی بی‌ثبات‌کننده می‌نگریست که باید در حاشیه تصمیم‌گیری‌های بزرگ قرار گیرند. این بینش، در تضاد کامل با ظهور رهبرانی مانند آیت‌الله کاشانی یا دکتر محمد مصدق قرار داشت که نیروی خود را از بسیج توده‌ها می‌گرفتند.

قوام و نهضت ملی شدن نفت

نقطه اوج این تفاوت در برخورد با نهضت ملی شدن صنعت نفت نمود پیدا کرد. در حالی که مصدق نماد اراده ملی برای رهایی از سلطه خارجی بود و از حمایت بی‌دریغ ملت بهره می‌برد، قوام این موج را خطری برای نظم موجود و عاملی برای فروپاشی دولت می‌دید.

اعلامیه مشهور قوام در زمان نخست‌وزیری کوتاه پس از سقوط دولت مصدق (مرداد ۱۳۳۲) با عبارت «کشتیبان را سیاستی دگر آمد» مشهور شد. این جمله نشان‌دهنده تلاش او برای بازگشت به قدرت با اتکا به نفوذ سنتی خود، پس از آنکه مصدق با اصرار بر اصول، صحنه را برای مداخله خارجی باز گذاشته بود. با این حال، فضای سیاسی پس از کودتا تغییر کرده بود. افکار عمومی تحت تأثیر حوادث اخیر و تلاش‌های تبلیغاتی علیه قوام، دیگر آمادگی پذیرش او را نداشت. فشار ناشی از این فضای عمومی و درک این نکته که دیگر عرصه بازیگری به شیوه سنتی نیست، قوام را وادار به کناره‌گیری زودهنگام کرد و عملاً دوران نخست‌وزیری او در سال ۱۳۳۲ کوتاه بود.

احمد قوام‌السلطنه در تاریخ معاصر ایران، یک معمای پیچیده باقی مانده است. او مردی بود که ذهنی مدرن و جهان‌بین داشت اما رفتاری سنتی و مبتنی بر بده‌بستان‌های قدرت از خود بروز می‌داد. از لحاظ فکری، او به ایرانی مستقل، مدرن و دارای ساختارهای نوین مالی می‌اندیشید، اما اعمال سیاسی او غالباً در چارچوب دیپلماسی قدیمی امتیازدهی و معامله‌گری باقی ماند. میتوان تضاد در میراث سیاسی قوام را در دو کفه ترازو سنجید:

۱. ناجی تمامیت ارضی: در بحران‌هایی مانند آذربایجان، توانایی او در استفاده از دیپلماسی زیرکانه و محاسبات عقلانی، مانع از تجزیه کشور شد. او به‌جای درگیری‌های خونین، از ابزارهای سیاسی و فشار بین‌المللی بهره برد.

۲. آغازگر نفوذ نو: سیاست «خط سوم» او که هدفش رهایی از استعمار سنتی بود، ناخواسته یا خواسته، در عمل راه را برای حضور و نفوذ گسترده‌تر ایالات متحده در ساختارهای اداری، نظامی و اقتصادی ایران هموار ساخت. این اقدام، هرچند برای مقابله با شوروی مؤثر بود، اما در بلندمدت به جایگزینی یک سلطه با سلطه دیگر تبدیل شد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetariikh.com/news/۵۰۲۶۱/تعلیل-سیاست-شخصیت-تحلیل-۱۳۳۴-۱۲۵۲-ش-السلطنه-قوام-احمد-های-سیاست-شخصیت-تحلیل-۵۰۲۶۱>